

Publisher: University of Oom

Introduction

Death in the field of literature, especially in Persian verse texts, has always been considered a living and soulful person according to the mythological heritage of human thought.

This perception can be the result of two factors: language - which is essentially anthropomorphic and myth-making - and the vision of poets who have a primitive and imaginative vision, such as the imagination of primitive people, regarding the causes of the emergence of objects and phenomena of nature. With a brief look at the development of the idea of death in the field of Persian verse literature, it can be said that poets' encounter with death in Persian poetry has been in two forms: Sufi and non-Sufi.

Materials and Methods

The method of this research is descriptive-analytical and based on library-documentary studies.

Research Findings

In Khayyam, reason always seeks to control everything and solidify and freeze life, which is like a flowing and moving river, but faith in Rumi always wants everything fluid and alive to continue to exist. Reason wants everyone to submit to the inevitable (death) and consider it, to some extent, the end of life, but faith invites everyone to life and immortality and considers death to be the beginning of life. In a comparative approach to death in the intellectual system of Khayyam and Rumi, it can be said: Death, in Khayyam's poetry, is a lesson and a cause of spoiling worldly life and is a phenomenon that ends pleasures and luxuries. However, Rumi considers death to be a transformation towards evolution, with which a being loses one state and acquires another. In other words, death in his intellectual axis is the sunset from one state of life and the sunrise in another state of life.

Discussion of Results and conclusion

In Khayyam's view, death is considered a mysterious phenomenon and the dissolution of nature and the material disintegration of the body, and it is a natural thing that the passage of time and the rotation of the wheel play a major role in its emergence. However, Rumi's view of death is multidimensional, so that in his mythological view, death is a mysterious and unknowable phenomenon, and in his legal perspective, it is the disintegration of the material elements of the body, and in his religious and mystical view, death is the gateway to higher levels of life and a return to the true origin.

صورت‌بندی مفهوم مرگ در شعر خیام و مولوی

ثوراله نوروزی داودخانی 

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. رایانامه: Th.nourozi@pnu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۲۰ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۱۱/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۱۴ تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۱/۱۵	مرگ پدیده‌ای است که سایه پررمزوراز و ابهام‌آلود آن بر سراسر فرهنگ انسانی گسترده شده، ناشناختگی و رازناکی ماهیت آن در طول تاریخ اندیشه بشر موجب پیدایش افکار و تأملات گاه متناقض در زمینه مرگ در عرصه‌های مختلف فکری، از جمله در شعر و ادب فارسی، شده است و هر کدام از شاعران با تکیه بر پایگاه‌های فکری و معرفتی خود، از لون دیگر به این پدیده نگریسته، مفاهیم ذهنی خود را در قالب تصاویر و تعبیر متنوع به جامعه بشری ارائه داده‌اند و به همین دلیل، در این پژوهش نگارنده بر آن شد تا با تکیه بر روش توصیفی - تحلیلی و مطالعات کتابخانه‌ای - اسنادی، تصاویر و تعبیر مرگ را در شعر خیام و مولوی بررسی و تحلیل کند و نشان دهد که خیام و مولوی چگونه توانسته‌اند با بهره‌گیری از عناصر و سازوکارهای القای معانی، سپهر ذهنی خود را در حوزه مرگ و مرگ‌اندیشی به تصویر کشیده، رازناک‌ترین پدیده و مسئله هستی را به صورت ملموس در معرض شناخت جامعه قرار دهند؟ نگارنده در این بررسی و مقایسه تحلیلی، به این نتیجه رسید که مرگ در شعر خیام، به صورت پدیده‌ای رازناک و گاه به صورت امری طبیعی به تصویر کشیده شده که سیر زمان و گردش چرخ دوار در پیدایش آن نقش عمده دارند، اما در تصاویر شعری مولوی، مرگ به صورت چندبعدی نشان داده شده؛ به طوری که، در نگاه اسطوره‌ای او مرگ پدیده رازآلود و ناشناختنی و در منظر حکمی وی تجزیه ظاهر عناصر مادی بدن و در نگرش دینی - عرفانی او مرگ دروازه ورود به مراتب عالی تر حیات و بازگشت به مبدأ حقیقی و افزایش «جان» و به تبع آن، «آگاهی» است و مولوی به صورت خلاقانه و روان‌شناسانه و با بهره‌گیری از عناصر و سازوکارهای القای معانی و پدیده‌های طبیعت، توانسته فاصله روانی و زیباشناسانه بین مرگ و مخاطبان اشعارش را رعایت کند و با عناصر و شگردهای هنری، پدیده مرگ را شناخت پذیر و گونه‌های رقیق مرگ را در زندگی انسان تبیین کند و برخلاف خیام نشان دهد که مرگ نقطه پایان خط زندگی نیست، بلکه عنصری جاری در بطن و متن زندگی است که نباید از آن هراس داشت.

کلیدواژه‌ها:
مرگ، تصاویر مرگ، شعر کلاسیک، خیام، مولوی.

استناد: نوروزی داودخانی، ثورالله. (۱۴۰۵). «صورت‌بندی مفهوم مرگ در شعر خیام و مولوی». پژوهش‌های دستوری و بلاغی. دوره ۱۶. شماره ۱. صص: ۱۴۶-۱۶۲. <https://doi.org/10.22091/jls.2026.15950.1801>



© نویسنده گان.

ناشر: دانشگاه قم

(۱) مقدمه

مرگ در عرصه ادبیات، به‌ویژه در متون نظم پارسی، همواره براساس تفکر موروث اساطیری انسان جاندار و روانمند انگاشته شده است، این جاندارپنداری می‌تواند ناشی از دو عامل زبان - که اساساً انسان‌انگارانه و اسطوره‌سازانه است - و بینش شاعران که بینشی بدوی و تخیلی چون تخیل انسان‌های بدوی در برابر علل پیدایش اشیا و پدیده‌های طبیعت دارند، باشد. (اونامونو، ۱۳۶۰: ۱۳). با یک نگاه اجمالی به سیر اندیشه مرگ در عرصه ادب منظوم پارسی، می‌توان گفت: این پدیده از همان آغاز تکوین شعر فارسی مورد توجه شاعران واقع شده است و در مجموع، شعر فارسی از لحاظ برخورد با موضوع مرگ به دو دسته صوفیانه و غیر صوفیانه تقسیم می‌شود:

۱. اشعار غیر صوفیانه، از جمله دیوان رودکی، شاهنامه، دیوان ناصرخسرو و دیوان خاقانی با موضوع مرگ، عقلی و فلسفی و در چهارچوب اندیشه دینی با بیانی کلامی و منطقی رویارویی داشته‌اند و به‌طور کلی، مرگ در این دسته از اشعار محصول طبیعی گذشت زمان و پایان عمر محسوب شده و بیشتر در تصویرگری از آن، مثل گرگ مرگ، چنگال مرگ، زغن و ... از سوی شاعران خودآگاه و ناخودآگاه، نسبت به مرگ اظهار ناخرسندی شده است.

۲. اشعار صوفیانه اشعاری هستند که در آنها مرگ از جوانب گوناگون فردی و اجتماعی، اخلاقی و روان‌شناسی، دینی و فلسفی مطالعه شده و از آن تصاویر و تعبیرهای متنوعی ارائه شده است، سرایندگان این دسته از اشعار، مرگ را نوعی تولد و زایش جان و شروع مرحله دیگری از حیات می‌دانند و با دل و جان از آن استقبال می‌کنند.

(۲) پرسش‌ها و فرضیه‌های پژوهش

۲-۱) پرسش‌ها

نویسنده این مقاله در پی آن است که ضمن تبیین چیستی مرگ در نگرش مولوی و خیام، در فرآیند پژوهشی علمی، به پرسش‌های زیر پاسخ دهد:

۱. تصویرسازی‌های خیام و مولوی درباره مرگ چگونه است و در القای مفاهیم و مضامین مرگ از چه سازوکارها و عناصر ادبی بهره جسته‌اند؟
۲. پایگاه‌های فکری و معرفتی هریک از شاعران موردنظر در شکل‌گیری تصاویر مرگ کدامند؟

۲-۲) فرضیه‌ها

۱. تصویرسازی‌های مولوی از مرگ بیشتر نو و خلاقانه، اما تصاویر مرگ در شعر خیام نسبت به آن اخلاقیات کمتری دارد و مولوی کوشیده در ساخت تصاویر و القای مضامین و مفاهیم مرگ از تشبیه، تمثیل و ایماژ بیشتر بهره برد، اما خیام از عناصری مثل کنایه، استعاره و گاه ایماژ در ساخت تصاویر مرگ استفاده کرده است؛
۲. آبخشورهای اصلی فکری و معرفتی مولوی در تبیین مضمون مرگ و تصویرسازی از آن عمدتاً دینی و عرفانی است، اما پایگاه فکری و معرفتی مضامین و تصاویر مرگ در شعر خیام بیشتر فلسفی و حکمی است.

(۳) اهداف پژوهش

هدف اصلی پژوهش از یک سو، بررسی و تبیین تصویرگری‌ها و سازوکارهای القای مضامین و مفاهیم مرگ در شعر مولوی و خیام در یک پژوهش تطبیقی و مقایسه‌ای است و از سوی دیگر، تحلیل آبخشورها و پایگاه‌های فکری و معرفتی مضامین

و تصاویر مرگ در شعر این شاعران موردنظر است و نیز درنهایت، این پژوهش در این دهه می‌تواند سیمای واقعی و حقیقی بخشی از دگرگونی‌ها و تحولات فکری و اجتماعی جامعه ایرانی را به نمایش بگذارد.

(۴) پیشینه پژوهش

تا کنون درباره ماهیت مرگ و بررسی و تحلیل مفهوم آن در گستره ادبیات فارسی و به‌ویژه در حوزه شعر خیام و مولوی پژوهش‌های ارزشمندی در قالب کتاب، مقاله و پایان‌نامه صورت گرفته که در زیر به برخی از پژوهش‌های برجسته در این زمینه اشاره می‌شود:

- پایان‌نامه «مرگ آگاهی در مثنوی و غزلیات شمس»، کبری بدر حصاری، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.

نگارنده در این اثر به برخی ابعاد و ساحت‌های حکمی، عرفانی مرگ در نگاه مولوی پرداخته و تلاش کرده با تکیه بر شواهد و مستندات شعری، بخشی از ذهنیت مولوی در رابطه با مرگ را تبیین کند و اما در حوزه تصاویر شعری مولوی از مرگ تلاش چشمگیری نکرده است؛

- «تقابل مرگ و زندگی در مثنوی»، تهمنه عطایی، نشریه مطالعات عرفانی، ۱۳۸۶.

نویسنده در این مقاله، به موضوعات گوناگونی، از جمله به معانی مرگ و ارتباط آن با تکامل و عشق در مثنوی پرداخته و تلاش کرده به برخی مباحث لازم در حوزه فکری مولوی نسبت به مرگ بپردازد، ولی چنان‌که از عنوان مقاله پیداست، نتوانسته به عمق و ژرفای سپهر فکری و ذهنیت مولوی به مرگ دست یابد و دریابد که از دیدگاه مولوی مرگ در تقابل با زندگی نیست، بلکه پدیده‌ای است ساری و جاری در متن زندگی؛

- «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی»، مرتضی فلاح، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۷.

نویسنده در این مقاله به صورت مقایسه‌ای، به ماهیت و چیستی مرگ پرداخته و تلاش کرده به صورت کلی، مفهوم مرگ را در ادبیات فارسی تشریح کند و در فرایند مقاله بیشتر کوشیده به نگرش مولوی، خیام و سعدی به مرگ توجه کند و ماهیت آن را به صورت مقایسه‌ای و تطبیقی، در پژوهشی منسجم تبیین کند؛

- «نگرش عرفانی و دینی مولانا به چیستی و چرایی مرگ در مثنوی معنوی»، کاظم دزفولیان و حسین یاسری، نمایه در sid، ۱۳۹۰.

آقای دزفولیان و همکارشان در این مقاله کوشیده‌اند: انواع مرگ در مثنوی را با شواهد لازم تبیین و نگرش مولانا به آن را بررسی دقیق کنند و تشریح نمایند که مرگ از دیدگاه مولوی چون پلی است که دوست را به دوست پیوند می‌دهد و در نگرش او هیچ چیز، از جمله «مرگ»، بی حکمت نیست؛

- «تجربه گونه‌های مرگ در زندگی در مثنوی معنوی»، زهرا حسینی و احد فرامرز قراملکی، مطالعات عرفانی، ۱۳۹۰.

این مقاله از پژوهش‌های مهمی است که به مرگ در مثنوی پرداخته و نگارندگان توانسته‌اند در مقاله‌شان نشان دهند که مرگ در نگرش مولوی امری دفعی نیست که به یک‌باره اتفاق بیفتد، بلکه مرگ در متن زندگی ساری و جاری است؛

- پایان‌نامه «مرگ‌اندیشی از دیدگاه مولانا»، محمد حکیم‌زاده، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردبیل، ۱۳۹۰.

نویسنده این پایان‌نامه به راهنمایی دکتر فرامرز جلال‌ت در فصل دوم آن، مرگ را از دیدگاه عرفا بررسی و تحلیل کرده و در فصول بعد، ضمن تعریف مرگ از دیدگاه مولوی، کوشیده به برخی از تصاویر و تعبیر مولوی از مرگ اشاره کرده، در بخش آخر آن چهره دنیا و آخرت را از دیدگاه مولانا تبیین کند؛

– «ماهیت مرگ و اهداف مرگ‌ستایی از دیدگاه مولانا»، منوچهر کمری و ملک‌محمد فرخزاد، فصلنامه پژوهش‌های اعتقادی – کلامی، ۱۳۹۸.

نویسندگان در این مقاله، به برخی مضامین مرگ در شعر مولوی اشاره کرده و در لابه‌لای آن درصدد تبیین خاستگاه‌ها و سرچشمه‌های اندیشه مولانا درباره مرگ بوده‌اند و در فرایند مقاله نشان داده‌اند که مولوی با شگردهای هنری کوشیده از مرگ غرابت‌زدایی کرده، آن را به صورت یک پدیده عادی در کنار دیگر پدیده‌های خلقت در نظر گرفته است.

با عنایت به پژوهش‌های پیش‌گفته و مواردی که به دلیل طولانی‌شدن مقاله از بیان عنوان‌های آنها در اینجا صرف‌نظر شد، می‌توان گفت: در هر حال، پدیده مرگ چه از نظر شاعران و چه از نظر پژوهشگران این حوزه، مسئله اساسی حیات و جامعه تلقی شده و بیشتر این پژوهش‌ها برای سامان‌یافتن این مقاله، راهگشا و سودمند بوده‌اند، اما نکته مهمی که در اینجا است، آن مسئله متفاوت این مقاله با مقالات دیگر و چگونگی تبیین و تفسیر تصاویر و تعبیر مرگ در دو حوزه فکری متفاوت در ادبیات فارسی است؛ در ضمن، در این پژوهش تلاش شده، نگرش روان‌شناسانه خیام و مولوی در انتخاب عناصر و سازوکارهای القای مفهوم مرگ مورد دقت و توجه قرار گیرد و در فرایند یک پژوهش مقایسه‌ای و تطبیقی، نشان داده شود که مولانا در انتخاب این عناصر و سازوکارها در مسیر القای ذهنیت خود در حوزه مرگ چه قدر هنرمندانه عمل کرده و چگونه توانسته با بهره‌گیری از تصاویر نشان دهد که مرگ در متن و بطن زندگی به صورت دیالکتیکی در جریان است و نیز تبیین کند که تصاویر و ایماژهای شعری خیام، چگونه القاگر مفهوم ختم زندگی با مرگ بوده‌اند.

(۵) روش پژوهش

روش پژوهش به این ترتیب بوده که ابتدا، با مراجعه به پایگاه‌های اطلاعاتی و منابع کتابخانه‌ای، اطلاعات دلخواه در زمینه موضوع جمع‌آوری شد. پس از آن، با مراجعه به اشعار خیام و مولوی، تصاویر و تعبیر مرگ با رویکرد کیفی و با تکیه بر روش توصیفی – تحلیلی و مطالعات کتابخانه‌ای – اسنادی، بررسی و تحلیل شد.

(۶) بحث و بررسی

۶-۱) مرگ در ترازوی عقل و ایمان

عقل، برخلاف ایمان که آموزه آن عمل کردن و استمرار حیات است، به انسان می‌آموزد که در همه چیز، حتی در خود، شک کند و او را به بیگاری و بی‌عملی مطلق سوق می‌دهد؛ همچنین، به او یاد می‌دهد که انسان حتی پیش از آنکه بتواند وجود خویش را برای خویش اثبات کند؛ نابود خواهد شد. نتیجه خردگرایی و اندیشه محض، به تعبیر کیرکگور، خودکشی است (اونامونو، ۱۳۶۰: ۱۱۳-۱۱۲)؛ زیرا آن عملاً مانع از این می‌شود که انسان سعادت و رستگاری را برای خود

معنا کند. افزون‌براینکه سعادت بنا به نظر "اونامونو" زیستی و حس‌کردنی است نه اندیشیدنی و و فکرکردنی، غایت زندگی زیستن است نه دانستن. (همان: ۱۰۰)

عقل و زندگی چنان‌که اونامونو، فیلسوف عرفان‌گرای اسپانیایی، می‌نویسد: «همیشه در طول تاریخ اندیشه بشر در یک مسیر ناسازگار و ناهماهنگ با یکدیگر عمل کرده‌اند. عقل بر آن بوده تا زندگی را عقلانی کند و آن را که چون رودی در جریان و جنبش است جامد و یخ‌زده کند تا بتواند آن را فراچنگ آورد، ولی زندگی برخلاف عقل می‌خواهد عقل را زنده‌تر و زندگی بخش‌تر سازد و آن را به حمایت از آرزوهای حیاتی‌اش وادارد. کوتاه سخن آنکه عقل می‌خواهد همه‌چیز را عقلانی کند و وادارشان سازد که به محتوم (مرگ) گردن بنهند»، ولی ایمان و زندگی می‌خواهند همه‌چیز سیال و جاندار به بقا ادامه دهند. عقل نسبت به زندگی پس از مرگ در تردید است، اما ایمان مرگ را آغاز زندگی دیگر می‌داند. عقل می‌گوید:

ای کاش که جای آرمیدن بودی	یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صدهزار سال از دل خاک	چون سبزه امید بر دمیدن بودی

(خیام، ۱۳۲۱: ۱۱۱)

ایمان در پاسخ می‌گوید:

فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر	غروب و شمس و قمر را چرایان باشد
کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد	چرا به دانه انسانیت این گمان باشد

(مولوی، ۱۳۶۳: غ ۳۶۷)

۶-۲) بررسی و تحلیل مضامین، تصاویر و تعبیر مرگ در شعر خیام

حکیم عمر خیام (۴۳۹-۵۱۷ هـ.ق) از جمله متفکرانی است که در میان کارشناسان درباره شاعری او مناقشه است؛ بعضی او را همان شاعر دانسته که تعدادی رباعی با سیر فکر مشخص سروده؛ برخی نیز منکر شاعری او شده، این رباعیات را از شخص دیگری (چون خیامی) دانسته‌اند. به هر تقدیر چه خیام را صاحب این رباعیات بدانیم، چه خیامی را! آنچه آشکار است، تعدادی رباعی دارای درونمایه مشخص و با یک نظام فکری خاصی سروده شده که سراینده آن در حیرت تمام، قافله عمر انسان را در گذر می‌بیند و معتقد است که در دفتر زمان، اوراق وجود همه انسان‌ها طی می‌شود و همه آنها در پای امل سرافکنده، در دست اجل گرفتار خواهند شد و ابدانشان دوباره به خاک تبدیل می‌شود و ای بسا که در طول زمان، استاد کوزه‌گر از گل آنان کوزه‌ها و کاسه‌ها سازد یا از خاکشان گلی و سبزه‌ای روید که با مشاهده بی‌حرمی نسبت به خود زبان گشوده، به زبان حال گوید: «من همچو تود بوده‌ام، مرا نیکودار»

خیام در رباعیات خود، تأملات فکری و درونی خود را در معمای مرگ و زندگی نشان‌داده و ژرفای حیرت خود را در آینه شعر همراه با معانی و پرسش‌های فلسفی متجلی ساخته است و احساس زلال درونش را نسبت به هستی و نیستی و اعتراض‌های ضمیرش را نسبت به آفرینش، بدون اینکه رنگ انکار و اباحه در آن باشد، در کلامی بی‌حشو و تکلف بیان می‌کند (برزی، ۱۳۷۶: ۳۳) و معتقد است که جهان کوزه خانه‌ای است که در آن هر کوزه‌ای اسرار گذشتگان را می‌گوید و کوزه‌گر دهر در آن ظریفانه انسان‌ها را چون جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زند و کس را توان گشودن

این راز نیست و از مسافران این راه دور و دراز نیز کسی نیامده تا حرف این معما را برای دیگران بخواند. در این بخش، به دلیل تعدد نسخ و مجموعه‌های چاپ شده، از رباعیات خیام، که در صحت انتساب برخی از اشعار آنها به خیام مناقشه است، تلاش شده برای رسیدن به یک نتیجه به نسبت معقول در این پژوهش از مجموعه «محمدعلی فروغی و قاسم غنی» که در آن ۶۶ رباعی براساس مآخذ کهن اصیل انگاشته شده و دارای روش به نسبت منسجم و منطقی است؛ استفاده شود و افزون بر آن، از رباعیات برگزیده علی دشتی، که بیشتر آنها در کتاب‌های تاریخی و عرفانی کهن، از جمله مرصاد العباد (دو رباعی)، التنبیه (یک رباعی)، تاریخ جهانگشا (یک رباعی که عین آن در تاریخ و صاف نیز آمده است)، تاریخ گزیده (یک رباعی) و مونس الاحرار (که سیزده رباعی دارد و معمولاً آنها را رباعیات اصیل خیام می‌دانند) آمده است، بهره گرفته شود.

۶-۲-۱) چیستی مرگ

در منظومه فکری خیام، مرگ مایه عبرت و سبب غنیمت‌داشت زندگی دنیوی است و پدیده‌ای است که به لذت‌ها و عیش‌ها پایان می‌دهد و هیچ توجیه عقلانی برای شکستن موجودی بس ظریف و بی‌نهایت پیچیده، مانند انسان، ارائه نمی‌دهد و دنیای پس از آن دنیایی است نه روشن و نه تاریک. کسی هم از راهیان این راه دور نیامده تا از حال مسافران آن دنیا خبری بازگوید و حرف این معمای هستی را برای دیگران بخواند.

در شعر خیام، مرگ متعال و آرمانی نیست و «مابعد» ندارد، بلکه آن دارای سرشت زمینی و زاده زمان و چرخ دوار است و در مجموع، امری است ناپسند که به لذات زندگی و عیش و نوش پایان می‌دهد. تعاریف عمده خیام از مرگ را به شرح زیر می‌توان دسته‌بندی کرد:

- **مرگ عدم اعتدال عنا صر (چهارگونه) و «انحلال ترکیب طبایع** است که پس از انحلال، هریک از عنا صر ترکیب‌دهنده جسم به اصل خود بازمی‌گردد. این عنا صر معدوم نمی‌شود، ولی آن «من» که فکر می‌کرد و آرزو داشت، معلوم نیست دوباره پیدا شود» (دشتی، ۱۳۶۴: ۳۶۴-۳۶۳)؛

- **تحول و تبدیل مستمر صورت‌ها یا همان تناسخ مادی** است که «خیام مبانی فلسفی شناختی‌اش از این نوع مرگ را در نماد کوزه و خاک و سبزه بردمیده از خاک بیان داشته و با تأثیری فراوان به گردش پایان‌ناپذیر» از خاک برآمدن و در خاک شدن می‌نگرد و این گردش پایان‌ناپذیر ذرات را از مرگ تا زندگی و از زندگی تا مرگ با افسوس شاعرانه‌ای ترسیم می‌کند.» (اعتماد، ۱۳۶۲: ۴۸)

- **پدیده‌ای است رازناک و ناگشودنی** که عقل از درک راز آن در بهت و حیرت فرورفته است و راز آن را در نمی‌یابد. (هاشم‌زاده، ۱۳۷۰: ۳۸)

- **مرگ ضرورت و محصول طبیعی حیات انسان** است که بر اثر فروپاشی خانه تن به وقوع می‌پیوندد.

۶-۲-۲) تصویرگری و تعابیر آفرینی خیام از مرگ

رنگ خیال در رباعیات خیام (درباره مرگ) حالت استدلال دارد و او به جای تصورات ذهنی و خیالات شاعرانه و صورخیال از دقایق هستی مدد می‌جوید و خواننده را از بی‌خبری و غفلت بیدار می‌کند تا دم را مغتنم شمرد و از باغ هستی تمتع یابد. (برزی، ۱۳۷۶: ۳۲) مرگ در شعر خیام، به دلیل احساس غمرنگ وی نسبت به این پدیده، بیشتر با چهره نامطلوب به تصویر کشیده شده و بیشتر عناصر آن از پدیده‌های رو به زوال طبیعت انتخاب شده است و در نهایت، هریک از آنها در ذات خود

مفهوم نیستی را به ذهن تبادر می‌کنند که تصاویر «سنگ بر آبگینه» «پژمردن لاله» و «صندوق عدم» می‌تواند نمونه‌ای از این قسم باشد:

- سنگ بر آبگینه:

ایام زمانه از کسی دارد ننگ	کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می‌خور تو در آبگینه با ناله چنگ	زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

(خیام، ۱۳۲۱: ۱۰۰)

- پژمردن:

می‌خور که به زیر گل بسی خواهی خفت	بی‌مونس و بی‌حریف و بی‌همدم و جفت
ز نهار به کس مگو تو این راز نهفت	هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

(خیام، ۱۳۲۱: ۹۲)

- صندوق عدم

ما لعبت‌کانیم و فلک لعبت‌باز	از روی حقیقتی، نه از روی مجاز
بازی چو همی‌کنیم بر نطع و جود	افتیم به صندوق عدم یک یک باز

(خیام، ۱۳۲۱: ۹۷)

۳-۶ بررسی و تحلیل مضامین، تصاویر و تعابیر مرگ در شعر مولوی

۳-۶-۱ چستی مرگ

یکی از اندیشه‌های محوری در جهان‌بینی مولوی، مرگ و تأمل در مضامین و زوایای آن است. مولوی مرگ را از چشم‌اندازهای گوناگون فردی، اجتماعی، عرفانی، اخلاقی، دینی و فلسفی نگریسته و حاصل تأملات خود را در قالب تصاویر و تعابیر به جامعه بشری ارائه داده است. از مجموع افکار و تأملات مولوی درباره مرگ چنین به نظر می‌رسد: مولوی از مجموع برخوردهای صوفیه و عرفانی قرون اولیه اسلامی، به‌ویژه سنایی و عطار، با این مفهوم آگاهی داشته و از تجربه‌های فکری آنان برای تبیین پدیده مرگ بهره برده است. تعابیر و تصاویر مولوی از مرگ در مقایسه با تعابیر و تصاویر دیگر عرفا از این مفهوم، دارای یک‌سری تازگی‌ها و تأملات جدیدی است که می‌تواند برخی از آنها (تصاویر و تعابیر نو) جزو سبک‌شناسی مولانا مطالعه و بررسی شود.

دایره تعاریف مولوی از مرگ ممکن است دارای شعاع‌های زیادی باشد، اما برای راه‌بردن به دیدگاه کلی مولوی درباره مرگ به چهار تعریف او، از چشم‌اندازهای مختلف فکری، اسطوره‌ای، فلسفی و عرفانی اشاره می‌شود:

مرگ پدیده‌ای است راز آلود و بهت‌آور که راه آن بر خلق ناپیدا و پنهان است:

راه مرگ خلق ناپیدا ره‌یست	در نظر ناید عجایب مخرج‌یست
نک پیایی کاروان‌ها مقتفی	زین شکاف در که هست آن مختفی

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۶۲۵/۳-۶۲۶)

و در نگاه مولوی، درد و رنج، قاصدان و رسولان مرگ هستند که نزدیک شدن آن را به انسان خبر می‌دهند و نباید انسان‌ها از آنها رویگردان باشد:

درد‌ها از مرگ می‌آید رسول از رسولش رو مگردان ای فضول
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۶۳۲/۳)

تعبیر دیگر مولوی از مرگ نزدیک به نگرش فلاسفه قدیم است و ایشان مرگ را چون آنان، عدم آشتی و اتحاد اضداد می‌داند و مرگ را موجب از هم گسیختگی اضداد از همدیگر می‌داند:

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن، کاندلر میانشان جنگ خاست
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۱۴۲/۱)

مولوی در جای دیگر عنا صر بدن آدمی را به چهار مرغ تشبیه می‌کند که پایشان به زنجیر نامحسوسی بسته شده است، مرگ و بیماری‌ها بازکننده آن زنجیر هستند و در آن زمان که زنجیر از پاهای پرندگان عناصر بازمی‌شود، پرنده هر عنصری به جایگاه اصلی خود پرواز می‌کند و تا زمان مرگ، حکمت حق مانع از جداشدن عناصر است:

گوید: ای اجزا! جل مشهود نیست پرزدن، پیش از اجلتان سود نیست
چونک هر جزوی بجویدار تفاق چون بود جان غریب اندر فراق
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۴۴۳۳/۳-۴۴۳۴)

و کامل‌ترین تعبیر و تفسیر مولوی از مرگ آن است که او مرگ را تحولی رو به تکامل می‌داند که با آن موجود حالتی را از دست داده، حالت دیگر را کسب می‌کند و به بیان دیگر، مرگ در این منظر فکری مولانا، غروب از یک نشئه زندگی و طلوع در نشئه دیگر حیات و مراتب عالی‌تر آن است:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک پر و سر ...
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۳۹۰۱/۳-۳۹۰۳)

۶-۳-۲) ویژگی‌های تصاویر و تعبیر مرگ در شعر مولوی

۶-۳-۲-۱) تناسب و همخوانی تصاویر مولوی از مرگ با اندیشه او

تموج اندیشه مرکزی مولوی در شعر سبب شده که تمام تصاویر شعرش در یک مسیر و همسو با اندیشه او حرکت کنند، این همسویی در تصاویر به قدری ظاهر است که حتی بیگانه‌ترین مواد در حوزه تصاویر هنری شعر مولوی رنگ دیگر پیدا کرده و جزئی از جهان پهناور؛ درعین حال، واحد تصاویر شعر او شده است؛ در هم تنیدگی تصاویر و اندیشه مولوی امکان جدایی را از آنها سلب کرده و باعث شده که خود تصاویر بنفسه تبادرکننده دیدگاه مولوی درباره مرگ باشند؛ به عنوان نمونه، نفس تصاویر «پریدن مرغ از قفس» یا «رفتن از چاه و زندان به چمن» به نوعی مفاهیم «رهایی» را، که از تعبیر مولوی از مرگ است، در اشعار زیر می‌رسانند:

مرگ شیرین گشت و نقلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۳/۳۵۹۱)

تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه و زندان در چمن
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۵/۱۴۱۳)

۶-۳-۲) حرکت و بویایی تصاویر به سوی کمال

قلب تصاویر شعری مولانا از مرگ با زندگی و طبیعت می‌تپد و مولوی تا آنجا که می‌تواند، می‌کوشد در ساختار تصاویرش از عناصر زنده و جانبخش طبیعت و به‌ویژه «از نمادهای عروجی و صعودی مثل مرغ و بال که صعود و عروج را به ذهن القا می‌کنند» (موسوی، رقیه و همکاران، ۱۳۹۹: ۲۸۸) بهره‌برد:

بال و پر باز گشاییم به بستان چو درخت گر در این راه فنا ریخته چو دانه شویم
(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۱۶۴۹)

در رحم زادن جنین را رفتن است در جهان او را ز نو بشکفتن است
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۱/۳۹۲۹)

مولوی در تصاویر خود از مرگ، هرچاکه از اشیا و عناصر ایستا استفاده کرده، می‌کوشد آن را با آوردن فعل جنبشی به حرکت وادارد. این تصاویر طوری پرداخته شده‌اند که همه آن‌ها در کل، نوعی ترقی و حرکت به سوی تکامل و رشد را به ذهن القا می‌کنند.

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم، به حیوان بر زدم
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۳/۳۹۰۶)

آمده اول به اقلیم جماد وز جمادی در نباتی اوفتاد ...
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
(مولوی، ۱۳۶۳: د ۴/۳۶۳۷-۳۶۴۷)

۶-۳-۲) توجه روان‌شناسانه مولوی در انتخاب عناصر تصاویر و رعایت حال مخاطب

مولوی، برخلاف برخی از شاعران، تا آنجا که توانسته در عناصر تصاویر خود از مرگ از مواد ملموس و روزمره زندگی انسان مثل لقمه، مهمان، آب و هدیه استفاده کرده و از به‌کار بردن برخی از عناصر خوف‌آور مثل گرگ، زغن و مار خودداری کند، این توجه روان‌شناسانه مولوی به مرگ باعث شده، که مرگ از آن حالت دهشتناک و خوف‌آور خود، که در ذهن برخی از افراد نقش بسته، خارج شود و تا حد آب‌نوشیدن و لقمه‌خوردن که بسیار در نظر مردم عادی می‌نماید، تنزل یابد و فاصله بین مرگ با انسان چون فاصله بین انسان و آب‌خوردن نماید:

مرگ او آبست و او جویای آب می‌خورد والله اعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۳/۳۹۰۹)

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد
(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۶۳۳)

رویکرد زیباشناسانه مولوی به مرگ به قدری ظریف و پسندیده مطرح شده که به مخاطب فرصت می‌دهد تا در فضای ذهنیت او نسبت به مرگ غور کرده و بی‌هیچ دغدغه و واژه‌های این پدیده، به تأمل بنشیند و به راحتی، پیام عارفانه و اندیشمندانه او را در این ارتباط پذیرا باشد و آن را پدیده‌ای همسان با پدیده‌های دیگر جهان در نظر بگیرد و به راحتی، از آن استقبال کند؛ همان‌طور که، از عروسی استقبال می‌کند:

مرگ ما هست عروسی ابد سرّ آن چیست هوالله احد
(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۸۳۳)

مولوی در غزلی دیگر به‌طور زیبا و هوشمندانه به علت ترس و بدفهمی مردم از پدیده مرگ می‌گوید: آنچه موجب بددلی و پریشیدگی انسان‌ها از مرگ شده، آن «نام و نشان» آن است و این موضوع است که موجب پریشانی و رویگردانی آنان از مرگ شده است و در صورتی که اگر انسان‌ها به این پدیده ژرف‌تر بنگرند، آن را چون «عمر شکر بسته» خواهند دید:

آن شکرستان مرا می‌کشد اندر شکر ای که چنین مرگ را جان و دل من غلام
در غلط افکنده است نام و نشان خلق را عمر شکر بسته را مرگ نهاد ند نام
(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۱۰۷۵)

مولوی در تصاویر آفرینی از مرگ، همواره آن را به‌صورت یک پدیده عادی و طبیعی در کنار دیگر پدیده‌ها و عناصر طبیعت می‌بیند و می‌گوید تا آن نگاه غبارآلود و بدبینانه را از صورت این پدیده بزدايد و به جامعه انسانی نشان دهد که مرگ بذاته پدیده زشت و ناپسندی نیست و نباید از آن هراس به دل راه داد و ناپسند شمرد، بلکه آن چون آئینه‌ای است که هر کس در آن، چهره جان و درون خود را می‌بیند و اگر درون پاک و مؤمنانه‌ای داشته باشی، مرگ را نیز مؤمن خواهی دید، اما اگر جان ناپاک و تیره‌ای داشته باشی آن را به‌صورت «کافر» مشاهده خواهی کرد:

مرگ آینه ست و حسنت در آینه درآمد آئینه بر بگوید: «خوش‌منظر است مردن»
گر مؤمنی و شیرین، هم مؤمنست مرگت و کافری و تلخی، هم کافر است مردن
(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۲۰۳۷)

مولوی در جای دیگر نیز در تعبیری نزدیک به اشعار یادشده گوید:

مرگ هریک ای پسر هم‌رنگ اوست پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
پیش ترک آئینه را خوش‌رنگی است پیش ترک آئینه را خوش‌رنگی است
آنک می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی، ای جان هوش‌دار
زشت روی توست، نی رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ، برگ

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۳/۳۳۴۰ - ۳۴۴۳)

۴-۶) مقایسه و تحلیل مضامین، تصاویر و تعابیر مرگ در اشعار خیام و مولوی

خیام و مولوی از جمله شاعرانی هستند که به پدیده مرگ توجه خاصی دارند و بیشتر می‌کوشند تا موضوع مرگ را در لباس تصویر و تعبیر به جامعه بشری ارائه دهند. خیام می‌کوشد مرگ را از دیدگاه عقل تبیین کند، اما مولوی برخلاف او، در بیشتر اشعارش بر آن است تا پدیده مرگ را از دیدگاه ایمان و عرفان عاشقانه توضیح دهد.

عقل در خیام همواره در پی آن است که همه چیز را تحت کنترل درآورد و زندگی را، که چون رودی در جریان و جنبش است، جامد و یخ‌زده کند، ولی ایمان در مولانا همیشه می‌خواهد همه چیز سیال و جاندار به بقا ادامه دهند، عقل بر آن است تا همه به محتوم (مرگ) گردن نهند و آن را تا حدودی پایان زندگی قلمداد کنند، ولی ایمان همه را به زندگی و جاودانگی دعوت می‌کند و مرگ را آغاز زندگی می‌داند.

اینک برای روشن شدن هرچه بیشتر تفاوت عقل و ایمان و تأثیر آن دو بر افکار خیام و مولوی، به‌ویژه درباره مرگ، نخست به مقایسه همسانی‌های فکری مولوی و خیام در برخی تصاویر و تعابیر مرگ؛ سپس، به تفاوت دیدگاه‌ها و تصویرگری آنان در این زمینه اشاره می‌شود:

۴-۶-۱) همسانی‌های برخی مضامین، تعابیر و تصاویر مرگ در اشعار مولوی و خیام

مولوی و خیام با وجود اختلافات فکری عمیق و گسترده‌ای که درباره مرگ با هم دارند، اما هردو شاعر به نظر می‌رسد: «به درجه‌ای از آگاهی رسیده‌اند که با مرگ به صورت آگاهانه و فعالانه برخورد کرده» (مرادخانی صفیه و همکاران، ۱۴۰۳: ۷۳) حتی در برخی موارد تصویرگری‌های همسان از مرگ نیز داشته‌اند که به عمده‌ترین آنها اشاره می‌شود:

مولوی در برخی اشعارش، مانند خیام، مرگ را انحلال طبایع و تجزیه عناصر چهارگانه و زندگی را ترکیب و آشتی این عناصر تلقی می‌کند، وی در این باره می‌گوید:

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن، کاندر میانشان جنگ خاست

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۱/۷۹۱)

مولوی در جای دیگر مثنوی باز به این موضوع اشاره می‌کند و در آنجا بدن آدمی را به چهار مرغ تشبیه می‌کند که پایشان به زنجیر نامحسوسی بسته شده است. مرگ و بیماری‌ها جداکننده آن زنجیرند و در آن هنگام که زنجیر از پاهای پرندگان عناصر باز می‌گردد، پرنده هر عنصری به جایگاه اصلی خود پرواز می‌کند و تا زمان مرگ، حکمت حق مانع از جداشدن عناصر است:

گوید: ای اجزای اجل مشهود نیست پرزدن پیش از اجلتان سود نیست
چونک هر جزوی بجوید ارتفاق چون بود جان غریب اندر فراق

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۱/۴۴۳۴ - ۴۴۳۳)

خیام نیز درباره ترکیب و تجزیه عناصر و طبایع، که به زندگی و مرگ منجر می‌شوند، گوید:

ترکیب طبایع چون به کام تو دمی است رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو گردی و نسیمی و غباری و دمی است

(خیام، ۱۳۲۱: ۷۶)

تشابه دیگری که در بین اشعار مولوی و خیام درباره مرگ به چشم می‌خورد آن رازناکی پدیده مرگ و مخفی بودن در آن بر خلق است، چنان که مولوی می‌گوید:

راه مرگ خلق ناپیدا ره‌یست	در نظر ناید عجایب مخرجیست
نک پیایی کاروان‌ها مقتفی	زین شکاف در که هست آن مخفی

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۶۲۵/۳-۶۲۶)

خیام نیز درباره رازناکی مرگ و اظهار عجز بشر در آگاهی به راز آن گوید:

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد	کس یک‌قدم از نهاد بیرون نهاد
من می‌نگرم ز مبتدی تا استاد	عجز است به دست هر که از مادر زاد

(خیام، ۱۳۲۱: ۹۱)

مولوی و خیام در رویکرد مرگ را ضرورت و محصول طبیعی حیات انسان می‌دانند و آن را جزء طبیعت جسم بشر تلقی می‌کنند، چنان که مولوی می‌گوید:

چون بیفزاید می‌توفیق را	قوت می‌بشکند ابریق را
-------------------------	-----------------------

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۴۷۴۴/۳)

و خیام نیز در این باره می‌سراید:

بر پشت من از زمانه تو می‌آید	وز من همه کار نانکو می‌آید
جان عزم رحیل کرد، گفتم بمرو	گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید

(خیام، ۱۳۲۱: ۸۷)

۶-۴-۲) تفاوت‌های مضامین، تصاویر و تعابیر مرگ در شعر مولوی و خیام

مرگ در شعر مولوی شروع زندگی جدید و آغاز رویش دوباره است، اما در شعر خیام مرگ گاه پایان زندگی، در برخی جاها نیز زندگی پس از مرگ در هاله‌ای از ابهام و تردید قرار دارد و از آن با افسوس و تأثر شاعرانه یاد شده است. مولوی در این باره می‌گوید:

بال و پر باز گشاییم به بستان چو درخت	گر در این راه فنا ریخته چون دانه شویم
--------------------------------------	---------------------------------------

(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۶۳۶)

و در جای دیگر نیز، که گویی تعریضی به خیام دارد، درباره شکوفایی دوباره دانه زندگی پس از مرگ گوید:

فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر	غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد	چرا به دانه انسانیت این گمان باشد

(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۹۱۱)

و خیام نیز در حالتی حسرتناک و شک‌آمیز به رویش دوباره زندگی انسان پس از مرگ، می‌سراید:

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پس صدهزار سال از دل خاک چون سبزه امید بر دمیدن بودی

(خیام، ۱۳۲۱: ۱۱۱)

مرگ در نگاه خیام مایه عبرت و سبب غنیمت‌داشت زندگی دنیوی، از خاک بر آمدن و در خاک شدن است:

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل از خاک برآمده و در خاک شده

(خیام، ۱۳۲۱: ۱۰۹)

مولوی درمقابل این گونه نگاه خیام به مرگ، آن را مایه عزت و از خاک بر آمدن و به آسمان شدن و نردبان ترقی می‌داند:

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید در این عشق چو مردید همه روح‌پذیرید
بمیرید و زین مرگ مترسید کزین خاک برآید سماوات بگیرید ...
یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان چو زندان بشکستید همه شاه و وزیرید

(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۶۳۶)

خیام مرگ را امری ناپسند می‌داند که به لذت‌ها و عیش‌ها پایان می‌دهد و در نظر وی هیچ توجیه عقلانی برای شکستن موجودی بس ظریف و بی‌نهایت پیچیده، مانند انسان، وجود ندارد:

جامی است که چرخ آفرین می‌زندش صدبوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زند

(خیام، ۱۳۲۱: ۹۹)

اما در دیدگاه مولوی، مرگ امری هدمند است که به زندگی معنا می‌بخشد و موجب ارتقای موجودات از یک مرتبه هستی به مراتب دیگر هستی می‌شود و شرط دوام و بقای زندگی و مایه گسترش حیات است:

تو از آن روزی که در هست آمدی آتشی یا باد یا خاکی بدی
گر بر آن حالت تو را بودی بقا کی رسیدی مر تو را این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند هستی بهتر به جای آن نشاند
این بقاها از فناها یافتی از فناهاش رو چرا برتافتی

(مولوی، ۱۳۶۳: د ۷۶۹-۷۷۲)

در این طرز فکر مولوی، مرگ نه تنها پایان لذت زندگی نیست که آن، عیش ابد و شروع بزم و نوش است:

ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد دمی چو جان مجرد رویم بر در عیش

(مولوی، ۱۳۶۶: غ ۱۲۸۴)

در دیدگاه خیام مرگ بر انسان غلبه دارد و می‌تواند او را در زمان شایسته درو کند و از میان بردارد:
 یاران موافق همه از دست شدند در پای اجل یکان‌یکان پست شدند
 خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر دوری دو و پیشتر ز ما مست شدند
 (خیام، ۱۳۲۱: ۹۴)

اما در نگاه مولوی انسانی که وجودش سرشته به کیمیای عشق باشد، مرگ را بر او دستی نیست:
 نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد
 (مولوی، ۱۳۶۶: غ ۱۲۸۴)

و در اندیشه محوری و منظومه فکری مولوی مرگ دمیدن جانی تازه در وجود انسان و به تبع آن، رسیدن به آگاهی است:

از جان چرا گریزیم جانست جان سپردن وزکان چرا گریزیم کان زر است مردن
 (مولوی، ۱۳۶۶: غ ۶۵۶)

در دیدگاه مولوی، بین جان و آگاهی ارتباط تنگاتنگی وجود دارد و «جان» تعبیر دیگری از خبر (آگاهی) است و به این دلیل، هر که جانش فزون باشد، خبر او نیز فزون خواهد بود:

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
 جان ما از جان حیوان بیشتر از چه، زان رو که فزون دارد خبر
 (مولوی، ۱۳۶۳: د ۲/ ۳۳۲۶-۳۳۲۷)

به اجمال، می‌توان گفت: مرگ در نظر مولوی زیبا و پسندیده و آینه باطن اشخاص و ثمره شخصیت و هویت آنان است و خوب و بد بودن آن با شخصیت درونی و باطن اشخاص در پیوند است. اگر شخص باطنی زشت و ترسناک داشته باشد، مرگ در نظر او زشت جلوه خواهد کرد و اگر از باطن خوب و پاک برخوردار باشد، مرگ در برابر چشمان او پسندیده نمایان خواهد شد.

۷ نتیجه

در یک نگرش ژرف‌بینانه و مقایسه‌ای به مرگ و تصاویر آن در شعر خیام و مولوی می‌توان گفت: مرگ در نگاه خیام، پدیده‌ای رازناک و انحلال طبایع و تجزیه مادی بدن به حساب می‌آید و امری طبیعی است که سیر زمان و گردش چرخ دوار در پیدایش آن نقش عمده دارند، اما دیدگاه مولوی به مرگ چندبعدی است؛ به‌طوری‌که، در نگاه اسطوره‌ای او مرگ پدیده رازآلود و ناشناختنی و در منظر حکمی وی تجزیه ظاهر عناصر مادی بدن و در نگرش دینی، عرفانی او مرگ دروازه ورود به مراتب عالی تر حیات و بازگشت به مبدأ حقیقی و افزایش «جان» و به تبع آن، «آگاهی» است.

تصاویر و تعبیر مرگ در شعر خیام به سبب احساس غم‌رنگ و نسبت به این پدیده، بیشتر رنگی از ناامیدی را با خود حمل می‌کنند و عناصر آن عمدتاً از پدیده‌های روبه زوال طبیعت (مثل پژمردن لاله، تزلزل خانه) انتخاب شده است و در نهایت، در ذات خود مفهوم نیستی و نابودی را به ذهن تبادر می‌کند، اما قلب تصاویر و تعبیر مرگ در شعر مولوی با

عنا صر جانبخش و زنده طبعیت می‌تپد و پویایی و عروج به سوی کمال از ویژگی‌های بارز ساختار تصاویر او به حساب می‌آید.

منابع

- اعتماد، محمود. (۱۳۶۲). شعر فلسفی خیام. تهران: سحر.
- اونامونو، میگل دو. (۱۳۶۰). درد جاودانگی. ترجمه بهاء‌الدین خرّم‌شاهی. تهران: امیرکبیر.
- برزی، اصغر. (۱۳۷۶). خیام‌نامه. بناب: اعظم.
- خیام. (۱۳۲۱). رباعیات. به اهتمام محمدعلی فروغی و قاسم غنی. تهران: شرکت سهامی رنگین.
- دشتی، علی. (۱۳۶۴). دمی با خیام. تهران: اساطیر.
- ذکاوتی قراگوزلو، علیرضا. (۱۳۷۷). عمر خیام. تهران: طرح نو.
- سنایی. (۱۳۶۸). حدیقه‌الحقیقه. به تصحیح مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران.
- عطار نیشابوری. (۱۳۴۵). دیوان. به تصحیح تقی تفضلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فاطمی، حسین. (۱۳۶۴). تصویرگری در غزلیات شمس. تهران: امیرکبیر.
- مرادخانی، صفیه؛ بوعدار، صالح و یعقوبی، امین. (۱۴۰۳). «شگردهای بلاغی زیدری نسوی در پرداخت بن‌مایه (موتیف) مرگ». پژوهش‌های دستوری و بلاغی. شماره ۲۵. صص: ۶۹-۷۹.
- موسوی، رقیه و مرادی، ایوب. (۱۳۹۹). «نمودهای ترس از مرگ در کتاب شعر «مرگ رنگ» سهراب سپهری با تکیه بر نظریه تخیل ژیلبر دوران». پژوهش‌های دستوری و بلاغی. شماره ۱۷. صص: ۲۶۹-۲۹۵.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۳). مثنوی. به تصحیح نیکلسون. تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۶). کلیات دیوان شمس. با مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- نوری، یحیی. (۱۳۴۲). ترانه‌های خیام. تهران: امیرکبیر.
- هاشم‌زاده، ناصر. (۱۳۷۰). «رازی باید باشد و هست». ادبستان. شماره ۷. صص: ۱۳۴-۱۵۱.
- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۹). مولوی‌نامه. جلد دوم. تهران: هما.

References

- Attar Neyshaburi. (1965). *Divan*. Edited by Taghi Tafazzoli. Vol. 1. Tehran: Book Translation and Publishing Company. [In Persian]
- Borzi, A. (1997). *Khayyam Nameh*. vol. 1. Bonab: Azam Publications. [In Persian]
- Dashti, A. (1985). *A Breath with Khayyam*. vol. 5. Tehran: Mythology. [In Persian]
- Etemad, M. (1983). *Philosophical Poetry of Khayyam* vol. 1. Tehran: Sahar. [In Persian]
- Fatemi, H. (1985). *Illustration in the Ghazals of Shams*. Vol. 1. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Hashemzadeh, N. (1991). Razi Must Be and Is. *Adabestan*, 19, 134-151. [In Persian]
- Homaie, J. (1980). *Molavi Nameh*. Vol. 2. Vol. 7. Tehran: Homa. [In Persian]
- Khayyam. (1998). *Rubaiyat*. Edited by Mohammad Ali Foroughi and Ghasem Ghani. vol. 1. Tehran: Rangin Co. [In Persian]
- Moradkhani, S & Boezar, S & Yaqobi, A. (2004). Zaidari-Nasvi's rhetorical techniques in presenting the motif of death. *Grammatical and Rhetorical Research*, 25, 69-79. [In Persian]
- Molavi, J. (1984). *Masnavi*. Edited by Nicholson. Ch1. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Molavi, J. (1987). *The Complete Works of Divan Shams*. With an Introduction by Badi' al-Zaman Foruzanfar. Vol. 11. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Mousavi, R & Moradi, A. (2020). Representations of the fear of death in the poem "Colorful Death" by Sohrab Sepehri, based on Gilbert Duran's theory of imagination. *Grammatical and Rhetorical Research*, 17, 269-295. [In Persian]
- Nouri, Y. (1963). *Songs of Khayyam*. Vol. 4. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Onamono, M. (1981). *The Pain of Eternity*. Translated by Baha'al-Din Khorramshahi. vol. 1. Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Sana'i (1989). *Hadiqa al-Haqiqa*. Edited by Modarres Razavi. Vol. 1. Tehran: University of Tehran. [In Persian]
- Zakavoti Gharagooloo, A. (1998). *Omar Khayyam*. Vol. 1. Tehran: Tarh No. [In Persian]